

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

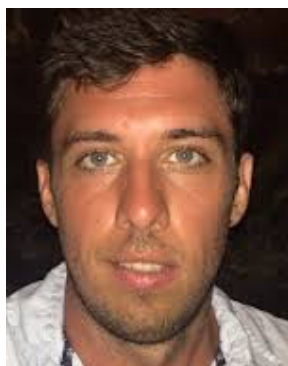
afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: فدریکو پیراسینی
برگردان از: آمادور نویدی
۱۲ جنوری ۲۰۱۷

جغرافیای سیاسی، جهانی سازی و نظم جهانی



فدریکو پیراسینی

در کمک به درس گیری انسان برای آینده، درک و منطقی که توسعه کشورها و یا امپراتوری ها را همراهی می کند، همواره از برترین اهمیت و اعتبار برخوردار است.

در این سری از چهار مقاله قصد دارم جزئیات را بسیار دقیق طرح کنم، اما با شالوده ای که براحتی قابل درک باشد و مکانیزمی را توصیف کنم که سیستم قدرت های بزرگ را می گرداند. بدین منظور، ابتداء باید تئوری های جغرافیای سیاسی (ژئوپولیتیک) را که در طول بیش از یک قرن در شکل دادن روابط بین واشنگتن و دیگر قدرت های جهان کمک کرده است، تجزیه و تحلیل کرد. دوم، مهم است که به تفسیر روش راه مخالفان اصلی ژئوپولیتیک واشنگتن (چین، روسیه و ایران) پرداخت که در طول سال ها برای توقف اقدامات مداخله گرانه و منکوبگر واشنگتن تنظیم کرده اند. در پایان، مهم است که به تغییرات احتمالی قابل توجهی در دکترین سیاست خارجی امریکا اشاره نمود که در طول بیست سال گذشته رخ داده است، به ویژه به روش دولت جدید ترامپ که در نظر دارد تا با تعریف جدیدی اولویت ها و اهداف مسیر واشنگتن را تغییر دهد.

بنابراین، اولین تجزیه و تحلیل متمرکز است بر نظم بین المللی، جهانی سازی (گلوبالیزاسیون)، تئوری های ژئوپولیتیک، ترجمه آنها به مفاهیم مدرن و آنچه که معنای کنترل حاکمیت یک کشور است.

قبل از بررسی تئوری های ژئوپولیتیک، مهم است که تأثیرات جهانی سازی، ضرورت تغییر نظم بین المللی، و عواقب مستقیم ستراتیژی امریکا را درک کنیم که به دنبال کنترل هر جنبه از تصمیمات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ساخته شده توسط کشورهای خارجی ست، که معمولاً برای رسیدن به این هدف از ابزار نظامی استفاده می کند.

جهانی شدن و نظم بین المللی

مهم است که ابتداء نظم بین المللی را میان کشور/ملت ها در قبل و بعد از سقوط دیوار برلین تعریف کنیم، به ویژه با تمرکز بر عواقب موجود در یک جهان گلوبالیزه شده.

در نیمه قرن بیستم جهان شاهد دو جنگ جهانی بود، سپس، در طول جنگ سرد، از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹، حفظ توازن قدرت توسط امریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مانع از چشم انداز جنگ جهانی سوم شد. با فروپاشی (تخریب - م) شوروی، امریکا که تنها ابرقدرت جهان باقی ماند، به این فکر افتاد که می تواند به آرزوی تسلط کامل بر جهان خود جامعه عمل بپوشاند، همانگونه که بسیار خوب از طریق پروژه قرن جدید امریکائی بیان گردیده است. اگر لحظه ای جنگ های دائمی را کنار بگذاریم، یکی از ستراتیژی های کلیدی به سوی تحقق این هدف، این به اصطلاح آزمایش جهانی سازی بود، که به ویژه در تجارت، اقتصاد و امور مالی اعمال شد، که البته همه با منافع امریکا کنترل می شود و می گردد.

با پیروزی در جنگ سرد بر رقیب سوسیالیستی خود، جهان از سیستم سرمایه داری به سوی سیستم سرمایه داری **توریو شارژ** (سوپر یا ابرسرمایه داری) به پیش رفت. شرکتهای بزرگ امریکائی، مانند اپول و دیگر کورپورات های فناوری اطلاعات و ارتباطات (آی تی)، به لطف این مدل از اقتصاد جهانی، ثروت های بی حد و حسابی کسب کرده اند، که معادل مقدار پولی ست که کشورهای کوچک تولید کرده اند.

بانک ها و مؤسسات مالی امریکا مانند وال استریت، به لطف ظهور فن آوری کامپیوتر، اتوماسیون (دستگاه های خودکار)، و فریب های حساب داری مانند مشتقات، تنها برای ارائه نمونه، به تدریج نفوذ قابل توجه خود را بر کشورها/ملت های خارجی افزایش دادند. بانک فدرال (امریکا) سیاست هائی را به کار گرفت که از نقش دالر در اقتصاد جهانی شده سود برد (دالر ارز برتر ذخیره جهان است). این سیاست ها که در طول سال ها باعث همه نوع بحرانهای اقتصادی در سراسر جهان گردیده، کل سیستم اقتصادی را فریب داده، متشکل از طرحهایی ست مانند توانائی در چاپ پول به دلخواه، اجازه تهیه پول و سرمایه گذاری عظیم مالی در جنگ ها، و حتی کاهش نرخ بهره به ۰٪ (صفر درصد)، تا نگذارند بانکها و شرکتهای بزرگ شکست بخورند. همه این ها برای برائت از ابتدائی ترین قوانین سرمایه داری ست. همه این ها بدین دلیل امکانپذیر شد که امریکا پس از سال ۱۹۸۹ تنها ابرقدرت جهان بماند، و این به واشگنگن اجازه داد تا قوانین بازی را به نفع خود بنویسد.

از زمان سقوط دیوار برلین، وال استریت، کورپورات های نفتی، نظامی، ارائه دهندگان مراقبت های بهداشتی، بیمه و صنایع کشاورزی به آرامی جایگزین دولتهای ملی شدند، و قادر گشتند که دستور کار و اولویت های خود را دیکته کنند. با ایجاد یورو و پیمان لیسبون که توسط کل کشورهای اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۷ امضاء شده است، شکل سیاسی جهانی شدن منجر به سلب مالکیت حاکمیت ملی در اروپا گشت.

جهانی سازی مفهوم کشورهای مستقل را که توسط شهروندان خود اداره می شد، مجبور کرده که روبنا و سازمانهای اداری و مدیریت کشور بین المللی گشته و با رهبری امریکا جایگزین گردد و حتی شهروندان را از روند تصمیم گیری بیشتر دور سازد. اتحادیه اروپا، و به ویژه کمیسیون اروپا (که نه منتخب، بلکه منصوب شده) منفور ست، نه فقط

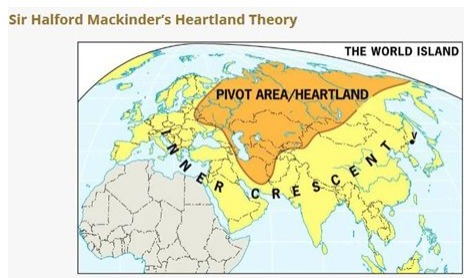
برای تصمیماتی که گرفته است، بلکه برای این مفهوم که یک دغلباز حتی بدون این که انتخاب شده باشد، تصمیمات مهمی می گیرد.

در واقع، با پایان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، نظم بین المللی از رابطه بین دولت ها که متشکل از شهروندان بود، به سوی رابطه بین رویانهای بین المللی (ناتو، سازمان ملل، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، اتحادیه اروپا) و شهروندان، با سنگینی توازن قاطعانه قدرت به نفع گلوبالیست ها رفت، که بار اقتصادی را بر روی شانه مردم گذاشته است.

بنابراین، نظم بین المللی و جهانی سازی باید طبق منطق واشنگتن تفسیر شود، که همواره به دنبال راههای جدیدی برای تسلط بر جهان، حفظ نقش خود به عنوان ابرقدرت جهانی است.

برای این دلیل نیز مهم ست تا برخی تئوریهای ژئوپولیتیک را درک کنیم که شالوده تصمیمات ستراتیژیک امریکا برای دستیابی تسلط بر جهان ست. از طریق برخی از این مهمترین تئوری ها ست که واشنگتن در بیش از ۷۰ سال گذشته، برای تسلط کامل بر سیاره تلاش کرده است.

تسلط کامل بر جهان = تئوری مک کایندر + تئوری سپایمن + تئوری ماهان



نقشه منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند)

اولین نظریه ژئوپولیتیک، تئوری هارتلند/ منطقه مرکزی و حیاتی ست (۱)، که در سال ۱۹۰۴ توسط جغرافی دان انگلیسی سر هالفورد مک کایندر طرح ریزی شده است. اصل اساسی آن چنین ست:

«هارتلند و یا سرزمینهای مرکزی و حیاتی (به معنای واقعی کلمه: قلب زمین)، نامی ست که توسط سر هالفورد مک کایندر، جغرافی دان انگلیسی و نویسنده ایده آل های دمکراتیک و واقعیت به منطقه مرکزی قاره اوراسیا داده شد، که تقریباً مرتبط به روسیه و استانهای همجوار ست؛ تئوری سرزمینهای مرکزی و حیاتی در سال ۱۹۰۴ به انجمن جغرافیائی سلطنتی ارائه داده شد.

هارتلند توسط مک کایندر به عنوان منطقه، محدود ست به غرب توسط ولگا، رودخانه یانگ تسه به شرق، از آرکتیک/قطب شمال به شمال و به جنوب از هیمالیای غربی. در آن زمان، این منطقه تقریباً به طور کامل توسط امپراتوری روسیه کنترل می شد.

برای مک کایندر، که تئوری او بر موقعیت جغرافیائی بین زمین و بحر بود، هارتلند/ سرزمینهای مرکزی و حیاتی دکمه 'قلب' تمدن زمین بود، چون که از نظر لجستیک به وسیله هر فرمانروا و دریاسالاری غیرقابل دسترسی بود. از اینرو، این عبارت کل مفهوم ژئوپولیتیک مک کایندر را خلاصه می کند: «کسی که شرق اروپا را کنترل کند، بر هارتلند فرمانروائی می کند: کسی که هارتلند را کنترل کند، بر جزیره جهان فرمانروائی می کند: کسی که جزیره جهان را کنترل کند، بر جهان فرمانروائی می کند».

از لحاظ کشورها، هارتلند/ سرزمینهای مرکزی و حیاتی شامل روسیه، قزاقستان، افغانستان، مغولستان، کشورهای آسیای مرکزی، و بخشهایی از ایران، چین، بلاروس و اکراین می‌شد.



حومه ناحیه مرکزی (ریملند)

دومین تنوری ژئوپولیتیک، یکی دیگر از ستاره های راهنمای مهم برای سیاست خارجی امریکا در سال های ۱۹۳۰، توسط نیکولاس جی. اسپایمن امریکائی توسعه داده شد، که دانشجوی جغرافیا، همچنین پژوهشگر تنوری مک کایندر بود. اسپایمن، به لطف پیشرفت فن آوری بحری، به تعریف تنوری هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی)، تنوری ریملند (حومه ناحیه مرکزی) را اضافه نمود. ریملند (حومه ناحیه مرکزی) (۲) به چهار منطقه تقسیم شده است: اروپا، شمال افریقا، خاورمیانه و آسیا.

«جزیره جهان» به معنای منطقه اوراسیا ست، که از اروپای غربی تا شرق دور ست. اگر برای مک کایندر امپراتوری تزار به منزله منطقه مذکور بالا بود، برای اسپایمن، در عوض، تمرکز بر منطقه اطراف هارتلند ست، برای مثال: ریملند، که آن را به عنوان یک نقطه بزرگ مهم به رسمیت می شناسد. ریملند (حومه ناحیه مرکزی) توسط حضور کشورهای ثروتمند مشخص شده است، که از نظر اصول فنی پیشرفته هستند، دسترسی بسیار به منابع دارند، و به آسانی دسترسی به بحر دارند. وسعتش در همان زمان باعث حمله توسط هر دو طرف از بحر و خشکی می شود. به عبارت دیگر این به معنای طبیعت دوگانه آن ست که به عنوان یک منطقه احتمالاً واسط بین دو ابرقدرت جهانی عمل کند: امریکا و روسیه. بزرگترین تهدید از نقطه نظر ژئوپولیتیک در اتحاد بین هارتلند و ریملند تحت یک قدرت نهفته است.»

ریملند اساساً شامل اروپا (از جمله اروپای شرقی)، ترکیه، خاورمیانه، کشورهای خلیج فارس، هند، پاکستان، جنوب شرقی آسیا (برونئی، کامبوج، لائوس، مالزی، میانمار، فیلیپین*، تایلند، ویتنام) و جاپان است. همانطوری که از مشاهده نقشه می توان دید، امریکا از نظر طبیعی به هیچ کدام، نه ریملند و نه هارتلند نزدیک نیست. آنها هر دو (روسیه و امریکا) در طرف دیگر دو اقیانوس ۶۰۰۰ مایلی قرار دارند. امریکا به طور انکارناپذیری در این راه، تقریباً در برابر حمله تأثیرناپذیرست، با وفور منابع و متحدان قدرتمند در اروپا حفظ شده است. اینها همه ویژگیهایی هستند که در طول قرن بیستم به نفع ظهور ابرقدرت امریکا بوده اند. اما تسلط بر جهان موضوع دیگری ست و با توجه به موقعیت جغرافیائی امریکا نسبت به هارتلند و ریملند، ابتداء نیاز به ظرفیت بزرگی جهت پروژه قدرت دارد. البته با دو اقیانوس در میان، این قدرت بحری ست که قدرت از آن طریق، به ویژه در اوایل بخشی از قرن گذشته منتقل شده بود.

ماهان و قدرت بحری

سومین تنوری ژئوپولیتیک، بر مبنای اهمیتی ست که به قدرت بحری (یا نیرویبحری) داده شده است (۳). در پایان سال ۱۸۰۰، این تنوری را دریاسالار امریکائی، آلفرد تایر ماهان پیشنهاد و طراحی نمود.

«ماهان» پیشگام 'سازمانهای بین المللی بود. او فرض کرد که از طریق یک اتحادیه بین امریکا و بریتانیا، با توجه به این که دو قدرت بحری هستند، آنها می توانند متحد شده و ابحار را تسخیر و شریک شوند. کلید درک این ست که "قدرتهای بحری در مخالفت با آنهایی که قاره ای/اقليمی هستند، شریکند." ماهان مفهوم دکترین بحری را شرح می دهد، و آن سیاستی ست که کشورها/دولتها در عرصه بحری و نظامی پیروی می کنند. برای این که کشوری یک دکترین بحری داشته باشد، باید دارای یک نیروی بحری قابل توجه داشته باشد و همچنین البته دسترسی به بحر داشته باشد، قابلیت طرح ریزی مناسب، وسایل کافی، و اهداف ستراتیژیک داشته باشد تا محافظت شود (مانند حوزه های امنیتی که در معرض خطراند).

همانطوری که هرکسی بسادگی درک می کند، این سه اصل برای کنترل تمام جهان ضروری و بسیار مهم هستند. بنابر تکیه بر برتری بحری ثوری ماهان، تسلط بر منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند) به لطف کنترل ریملند (حومه ناحیه مرکزی) ممکن ست، و به منظور فتح ریملند (حومه ناحیه مرکزی)، لازم ست تا مسیرهای کشتیرانی و حمل و نقل بحری کنترل شود و بر ابحار تسلط داشت.

در این مفهوم، بحر ها و اقیانوس هائی که از اهمیت جغرافیائی زیادی برخوردارند، آنهایی هستند که ریملند (حومه ناحیه مرکزی) را محاصره کنند: بحیرهای جنوب و شرق چین، بحیره فیلیپین، خلیج تایلند بحیره سلیبس (اندونزی و فیلیپین)، بحیره جاوه، بحیره آندامان، اقیانوس هند، بحیره عرب (بحرال عرب در شمال اقیانوس هند، که در شمال توسط پاکستان و ایران، در غرب توسط شمال شرقی سومالی و در شبه جزیره عربی و شرق توسط هند احاطه شده)، خلیج عدن، بحیره سرخ، و در نهایت بحیره مدیترانه.

به ویژه، تنگه هائی مانند مالاکا، بین اندونزی و مالزی، یا کانال سوئز، به خاطر نقش خود به عنوان مسیر ترانزیت و اتصال بین تمام آب های مجاور در به اصطلاح ریملند(حومه ناحیه مرکزی)، از اهمیت ستراتیژیک برخوردارند.

شمه ای از تاریخ. مسیر تسلط بر جهان

این المان هیتلری در طول جنگ جهانی دوم بود که تلاش کرد تا تئوری ژئوپولیتیک توصیف شده مک کاینر را به مرحله اجراء بگذارد، و مدیریت هارتلند به دست بگیرد، اما در نهایت با پیروزی ارتش سرخ که نازی ها را دفع و نابود کرد، به هیچ جا نرسید.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، امریکا اتحاد جماهیر شوروی را با هدف تسخیر منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند) و بدان وسیله تسلط بر جهان در تیررس خود قرار داد. متناوباً، طرح ب (نقشه دوم)، جهت جلوگیری از دیگر کشورها برای پیوستن با یک دیگر برای تسلط بر منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند) بود. این درگیری تاریخی بین امریکا و ایران و بین روسیه و چین را، سه تا از مهمترین کشورهائی شرح می دهد، که منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند) را تشکیل می دهند.

روسیه، از دوران تزاری و در سراسر دوره شوروی تا به امروز، با توجه به موقعیت جغرافیائی خود در منطقه مرکزی و حیاتی (هارتلند)، همواره در تیررس امریکا بوده است.

ایران نیز به منزله قطعه ارزشمندی از «منطقه مرکزی و حیاتی جهان» ست، که به حسن نیت پادشاهی پهلوی به انگلو - امریکائی ها هدیه شد، تا طرح امریکائی برای تسخیر قلب زمین اجراء شود. تنها پس از انقلاب ۱۹۷۹ بود، که پادشاهی پهلوی را برکنار کرد و یک جمهوری اسلامی نصب کرد، و تهران برای واشنگتن به دشمنی تبدیل شد.

دلیلی که چرا به افغانستان حمله شد و اکر این بی ثبات گشته، و چرا رهبری بلاروس به اندازه نوع روسی آن مورد تنفر ست، نیز همانست، یعنی، موقعیت جغرافیائی این کشورها در ترکیب هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی)، امریکا را مجبور می کند تا آنها را به عنوان بخشی از ستراتیژی بزرگ خود جهت تسلط بر جهان از طریق کنترول هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی) تسخیر کند.

جمهوری خلق چین، بخش دیگری از تئوری هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی) را تشکیل می دهد، که در طول جنگ سرد به لطف سیاست کسینجر محور بزرگ آسیا به منظور مبارزه با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جلوگیری از احتمال تولد اتحادی بین تهران، مسکو و پکن بود، تا بر هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی)، به ویژه در اواخر سالهای ۱۹۸۰ مسلط شود. امریکا، به جای حمله مستقیم به چین، آن را علیه شوروی استفاده کرد. هدف اصلی واشگتن، و همچنین گسترش نفوذ او در همه جا، جهت جلوگیری از هر نوع اتحادی بود که می توانست هارتلند (منطقه مرکزی و حیاتی) را کنترول کند، به ویژه، پیشگیری از هر اتحاد یا تفاهمی بین مسکو و پکن بود، اما این را خیلی خوب در تجزیه و تحلیل سوم خود، و این که چگونه اتحاد مجدد اوراسیا امپراتوری جهانی امریکائی را تکذیب کرد، شرح می دهد.

کنترول یک کشور/ ملت

از نظر تاریخی، زمانی کنترول یک کشور/ ملت از طریق قدرت نظامی صورت می گیرد که به انواع تحمیل ها اجازه می دهد. همچنین، فرهنگ بخشی از روند تسخیر یک کشور/ ملت است. امروز، به غیر از قدرت نظامی، به طور عمده این قدرت اقتصادی ست که حاکمیت یک ملت/کشور را تعیین می کند. در این جهان مدرن، به ویژه در سه دهه گذشته، اگر شما اقتصاد یک کشور/ملت را کنترول کرده باشید، شما حاکمان آن ملت را کنترول کرده اید. دالر و تدابیر نئولیبرال مانند جهانی سازی به طور عمده دو تا از قدرتمندترین و متجاوزترین ابزارهای اعمال امریکائی علیه مخالفان ژئوپولیتیکی است. کاربرد نیروی نظامی دیگر تنها وسیله فتح و اشغال یک کشور نیست. الزام به استفاده از یک ارز خارجی برای تجارت یا محدود کردن تجهیزات نظامی از یک منبع واحد و ممانعت کردن از تصمیمات ستراتیژیک در بخش انرژی، راه هائی هستند که نخبگان گلوبالیست قادرند تا بر یک کشور خارجی مسلط شوند و سیاستهایش را کنترول کنند. اتحادیه اروپا و کشورهای عضو ناتو، نمونه های خوبی از نشان دادن آنچه چیزی ست که به استقلال مصنوعی ملت/کشورها شباهت دارد، بدین دلیل که آنها به طور کامل از گزینه های ستراتیژیک ذکر شده محرومند. واشگتن تصمیم می گیرد و دست نشانندگان اطاعت می کنند.

همواره این امکان وجود ندارد که از قدرت نظامی مانند خاورمیانه، یا از انقلاب رنگی مانند اکر این استفاده نمود. کشور های بزرگی مانند روسیه، هند، چین و ایران تقریباً غیرممکن ست که از نظر نظامی کنترول شوند، تنها گزینه موجود تنبیه مالی ست. در این مورد، تنها نقش بانک های مرکزی و روند دالر زدائی، هسته ستراتیژیک این کشورها به عنوان راهی برای حفظ حاکمیت کامل آنها ست. در رفتن به این مسیر، آنها ضربه چشمگیری به آرزوهای امریکا برای امپراتوری جهان شدن وارد می سازند.

مقاله بعدی بر روش تلاش امریکا در پیاده ساختن این ستراتیژی ها، و چگونگی تغییر یافتگی این ستراتیژی ها در بیش از هفتاد سال گذشته، به ویژه در طول دو دهه گذشته متمرکز خواهد شد.

درباره نویسنده:

فدریکو پیراسینی نویسنده ای مستقل ست که متخصص در امور بین المللی، درگیری/جنگ ها، سیاست ها، و ستراتیژی ها است.

منابع:

(۱)-

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Geographical_Pivot_of_History

(۲)-

<https://en.wikipedia.org/wiki/Rimland>

(۳)-

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Influence_of_Sea_Power_upon_History

برگردانده شده از:

Geopolitics, Globalization and World Order, By Federicio Pieraccini

<http://www.strategic-culture.org/news/2016/12/19/geopolitics-globalization-and-world-order.html>